پاسدار شهید مهدی کمالی ۳۴ روز بعد از ازدواجش شهید شد

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید مهدی کمالی از شهدای تجاوز نظامی امریکا و رژیم صهیونیستی به ایران

متولد نیمه شعبان در غدیر آسمانی شد

شهید کمالی، تازه دامادی بود که تنها ۳۴روز بعد از مراسم ازدواجش در جنگ با صهیونیست‌ها به شهادت رسید

■ علیرضا محمدی

شهید مهدی کمالی تازه دامادی بود که تنها ۳۴روز پس از برگزاری مراسم ازدواجش در روز ۲۴خردادماه و در تجاوز رژیم صهیونیستی به کشورمان شهید شد. او تکاور پاسداری بود که به صورت داوطلبانه برای مقابله با دشمن صهیونیستی عازم عملیات شد و روز دوم جنگ بر اثر موشک شلیک شده از پهپاد اسرائیلی به شهادت رسید. خبر شهادت او برای خانواده که به تازگی جشن ازدواجش را برگزار کرده بودند؛ بسیار سخت بود. اما مهدی قدم در مسیری گذاشته بود که سال‌ها قبل پدر مرحومش در جبهه‌های دفاع مقدس برداشته بود. گفت‌وگوی «جوان» با مهسا کمالی، خواهر کوچک‌تر شهید را پیش رو دارید. نازنین کمالی، خواهر بزرگ‌تر شهید نیز دلنوشته‌ای از برادر را برای‌مان ارسال کرده است.

کلیپی در فضای مجازی دیدم که در آن همسر شهید کمالی از شهادت ایشان تنها چند روز پس از ازدواج‌شان می‌گفت. آقا مهدی داماد چند روزه بود؟

برادرم در ایام ولادت امام رضا(ع) که اردیبهشت ماه امسال بود ازدواج کرد و درست ۳۴روز بعد در ۲۴خرداد به شهادت رسید. نکته جالب در زندگی شهید کمالی این است که نیمه‌شعبان سال ۷۴ متولد شده بود. به همین خاطر نامش را مهدی گذاشتند. بعدها که به سن ازدواج رسید، من یکی از دوستانم را به ایشان معرفی کردم و بعد از صحبت‌های اولیه، قرار خواستگاری گذاشته شد. شبی که به خواستگاری رفتیم، شب سالروز ازدواج امیرالمؤمنین(ع) و حضرت زهرا(س) بود. امسال هم که در ایام ولادت امام رضا(ع) مراسم ازدواج برادرم برگزار شد و حدود یک ماه بعد در شب عید غدیر به شهادت رسید.

ایشان برادر بزرگ‌تر شما بودند؟ چند خواهر و برادر هستید؟

بله، برادر بزرگ‌تر و پسر ارشد خانواده بود. ما در خانواده دو خواهر و دو برادر هستیم. آقا مهدی فرزند دوم پس از خواهر بزرگ‌ترمان است. بعد از ایشان یک برادر دیگرمان متولد شد و فرزند آخر خانواده من هستم. پدرمان حدود ۹سال پیش بر اثر بیماری به رحمت خدا رفتند، آقا مهدی آن زمان ۲۰سالش بود. ایشان هشت، ۹ سالی از من بزرگ‌تر هستند. بعد از پدرم، جای او را برای من گرفت. آنموقع من سن کمی داشتم. برادرم مثل یک استاد یا مربی سعی می‌کرد راهنمایی‌ام کند. نه فقط با کلام که با رفتار و کارهایش به صورت عملی سعی داشت اخلاق حسنه خودش را به من انتقال بدهد. شهید واقعاً پشتکار بالایی داشت در هر کاری این سعی و پشتکارش به خوبی دیده می‌شد. هرچند پدرمان بعد از شهادت حقوقی از خودش گذاشته بود، ولی شهید از دوره نوجوانی سعی داشت مستقل باشد. در کنار این استقلال، به خانواده هم بسیار رسیدگی می‌کرد. یعنی هم از لحاظ مالی و هم عاطفی، آقا مهدی هر کاری از دستش برمی‌آمد برای ما انجام می‌داد. شاید فکر کنید که ما یک رابطه کوچک‌تری و بزرگ‌تری محض داشتیم، ولی اصلاً اینطور نبود. ایشان واقعاً مثل یک دوست برای من بود. طوری که پس از شهادتش احساس می‌کنم هم برادرم را از دست داده‌ام و هم یک رفیق و دوست بسیار صمیمی و مهربان را.

گویا پدر مرحوم‌تان هم سابقه حضور در جبهه‌های دفاع مقدس را داشت؟

بله ایشان ۲۲ماه به صورت بسیجی و داوطلبانه به جبهه رفته بود. اثرات حضور بابا در جبهه و ایثارگری‌هایی که داشت، بعدها باعث شد برادرم هم به عضویت سپاه درآید. ابتدا آقا مهدی در قسمت اداری مشغول شده بود. اما چون خودش روحیه عملیاتی داشت و از پشت میزنشینی خوشش نمی‌آمد، رسته‌اش را تغییر داد و به تیپ تکاوری پیوست. همه‌جور دوره‌ای را هم پشت سر گذاشته بود. چتربازی، تیراندازی، کوهنوردی و... کلاً یک آدم ورزشکار و بسیار پرروحیه و عملیاتی بود.

صرفه نظر از آموزش‌هایی که در دوره‌های تکاوری دیده بود، خود شهید به چه ورزش‌هایی علاقه داشت؟

در خیلی از رشته‌های ورزشی دستی برآتش داشت. مثل کوهنوردی، چتربازی، فوتبال، والیبال و... اما سه رشته ورزشی مثل بدنسازی، چتربازی و فوتبال را سفت و سخت‌تر از باقی رشته‌ها دنبال می‌کرد. موقع شهادتش یک جوان ۲۹ساله بود. هنوز چند ماهی مانده بود که ۳۰ساله شود. بسیار قبراق و پرروحیه و پر انرژی بود.

وقتی که صهیونیست‌ها به کشورمان حمله کردند، آقا مهدی چه واکنشی به این تجاوز داشت؟

شب قبل از حمله صهونیست‌ها، برادرم و همسرش که هنوز در خانه ما زندگی می‌کردند، قصد داشتند روز بعد که ۲۳خرداد می‌شد به علی گودرز بروند و در مراسم ازدواج یکی از دوستان برادرم شرکت کنند. آن شب تا نیمه‌های شب مشغول جمع‌وجور کردن وسایل سفر بودند. زمان زیادی از استراحت‌شان نمی‌گذشت که دور و بر ساعت ۵صبح دیدم برادرم باکسی تلفنی صحبت می‌کند. از چهره‌اش مشخص بود، بسیار ناراحت است و گویا خبر ناگواری را شنیده است. تماس را که قطع کرد گفت: تعدادی از سرداران و فرماندهان را به شهادت رسانده‌اند... خیلی ناراحت بود. صبح که شد به دوستش زنگ زد و گفت نمی‌توانم برای مراسم ازدواجت بیایم. شما مراسم را برگزار کن ولی به خاطر شهادت سرداران و دانشمندان و هموطنان‌مان، سعی کن کمی مراعات کنی.

گفتید شهید و همسرش هنوز در خانه پدری زندگی می‌کردند، بعد از ازدوج آنجا ساکن شده بودند؟

چون برادرم نظامی بود، خانه سازمانی به ایشان تعلق می‌گرفت. در نوبت تحویل خانه بود که ازدواج کرد و چون هنوز مسکن نداشتند، موقتاً در خانه پدری زندگی می‌کردند. قرار بود وقتی خانه‌شان را تحویل گرفتند، به خانه خودشان بروند که متأسفانه عمر این زندگی مشترک فقط ۳۴روز به طول انجامید.

ایشان در نیروی زمینی بودند، چطور شد به مأموریت عملیاتی رفتند؟

روز ۲۳خرداد برادرم تا حدود ساعت ۴ الی ۵ عصر در خانه بود. بعد گویا یکی از دوستان و همرزمانش با او تماس می‌گیرد و خبری را به ایشان می‌دهد و برادرم هم راهی می‌شود. شب آن روز مراسم ازدواج یکی از همکاران پدرخانم آقا مهدی برگزار می‌شد. وقتی که رفتن به مراسم ازدواج دوست برادرم کنسل شد، می‌خواستند آن شب به مراسم ازدواج همکار پدر خانمش بروند. عصر که برادرم می‌خواست بیرون برود، به ما نگفت کجا می‌رود. ما اصلاً نمی‌دانستیم که او دارد به پادگان می‌رود. فکر می‌کردیم دارد مهیای رفتن به مراسم می‌شود. البته به خانمش گفته بود که کجا می‌رود. به ما نگفته بود چون می‌ترسید مانع رفتنش شویم. خصوصاً مادرم که خیلی نگران آقا مهدی بود. برادرم اخلاقی که داشت خیلی اهل خداحافظی کردن و اینطور چیزها نبود. اما آن روز با صدای بلند از مادرمان خداحافظی کرد. بعد رو به ما کرد و بغض‌آلود گفت: مراقب خودتان باشید. رفت و دیگر برنگشت.

مأموریت‌شان چه بود؟ همرزمان شهید بعدها چه خاطراتی از آن روز برای‌تان تعریف کردند؟

برادرم و دوستانش نیروی تکاوری بودند و گویا حدود ۲۰نفر از آنها به صورت داوطلبانه مأمور می‌شوند تا با بچه‌های پادگان امام علی(ع) همراه شوند و با نفوذی‌ها یا ایادی رژیم صهیونیستی مقابله کنند. این ۲۰نفر به گروه‌های کوچک‌تری تقسیم می‌شوند تا منطقه را پوشش بدهند و همه‌جا را پاکسازی کنند. یکی از همرزمان برادرم می‌گفت؛ روزی که صهیونیست‌ها به ایران حمله کردند، ما با تعدادی از بچه‌ها تماس گرفتیم تا اگر تمایل داشتند به پادگان بیایند و عازم مأموریت شوند. چون آقا مهدی تازه ازدواج کرده بود با او دیرتر از بقیه تماس گرفتیم. هرچند دیر به او زنگ زدیم ولی زودتر از همه خودش را به ما رساند و به مأموریت رفت. آنطور که ما شنیدیم گویا برادرم و گروهی که در آن حضور داشت، با تعدادی از نفوذی‌های دشمن درگیر می‌شوند و از این عملیات موفق بیرون می‌آیند. ولی در هنگام بازگشت، یک پهپاد اسرائیلی به آنها شلیک می‌کند. برادرم ترکشی می‌خورد و بعد خودش را روی یکی از دوستانش می‌اندازد تا جان ایشان را نجات بدهد. در انفجارهای بعدی، ترکش‌های دیگر به برادرم می‌خورد و به شهادت می‌رسد. اما دوستش نجات پیدا می‌کند و بعد با شلیک هوایی دیگر بچه‌ها را مطلع می‌کند. آنها هم به کمک گروه برادرم و دوستانش می‌آیند. البته از این گروه چند نفره فقط همین بنده خدا زنده مانده بود. الان ایشان جانباز است و درگیر عوارض موج انفجار شده است. این مطالب را به پدرشان بیان کرده و پدر ایشان هم برای ما تعریف کرد. دوست برادرم گفته بود قبل از اینکه به مأموریت برویم؛ آقا مهدی غذای خودش را به من داد و گفت زیاد گرسنه‌ام نیست شما غذای من را بخورید. بعد هم در اثنای مأموریت و موقعی که مورد حمله پهپادی قرار گرفته بودند، جان همین دوستش را نجات داده بود.

شما چه زمانی مطلع شدید برادرتان برای مأموریت رفته است؟

ما تا چند ساعت خبر نداشتیم کجا رفته است. بعد که متوجه شدیم به سر کارش رفته، نگران شدیم. اما زن داداشم گفت با همسر یکی از دوستان شهید صحبت کرده و ایشان هم گفته آقا مهدی به پادگان تیپ تکاوری رفته و جایش امن است. زن داداشم به ما گفت به دلیل رعایت مسائل امنیتی، برادرم گفته نباید با ایشان تماس بگیریم. ما وقتی شنیدیم مهدی جایش امن است، خیال‌مان راحت شد. ولی تا صبح نخوابیدیم. از طرفی نمی‌توانستیم به او زنگ بزنیم یا پیام بدهیم و این موضوع هم باعث کلافگی‌مان شده بود. وقتی برادرم به شهادت رسیده بود، گویا بعضی از اقوام و آشناها متوجه این مسئله شده بودند. ولی ما خبر نداشتیم. صبح زود خاله‌مان تماس گرفت و سراغ مهدی را گرفت. ما شک کردیم. اما خاله گفت خواب بد دیده و زنگ زده تا احوالپرسی کند. کمی با مادرمان صحبت کرد و وقتی تماس قطع شد، دلشوره ما بیشتر شد. چون به تماس خاله و حرف‌هایی که می‌زد شک کرده بودیم. کم کم این اضطراب بیشتر شد و تصمیم گرفتیم پرس‌وجو کنیم. هر کسی یک حرفی می‌زد. حتی گفتند شاید ایشان مجروح شده است. پیش خودمان فکر می‌کردیم مجروحیت بهتر است از اینکه دیگر او را نبینیم. زنگ زدیم به دایی پدرمان که سپاهی است. به ایشان گفتیم شنیده‌ایم پادگان را زده‌اند. شما از مهدی خبر دارید؟ ایشان گفت که تمرکز صهیونیست‌ها روی پادگان امام علی(ع) و بچه‌های هوافضاست. با تیپ کاری ندارند. با شنیدن این حرف کمی خیال‌مان راحت شد. کمی بعد رفتیم خانه پدربزرگ‌مان. آنجا خاله‌ها و دایی‌ها همگی جمع بودند. تا ما را دیدند یکهو بغض‌شان ترکید و گریه کردند. آن لحظه متوجه شدیم چه اتفاقی افتاد و دیگر برادرم را نمی‌بینیم.

مسلماً شنیدن خبر شهادت برادرتان تنها ۳۴روز بعد از ازدواج‌شان برای شما بسیار سخت بود؟

بله همین‌طور است. نه فقط برای ما و برای همسرش که یک نوعروس است، بلکه برای اقوام و آشناها نیز شنیدن این خبر بسیار سخت بود. برادرم چیزی از زندگی مشترک متوجه نشد. یعنی فرصت نکرد؛ زندگی متأهلی را تجربه کند. اما او به عنوان یک رزمنده مکتبی، مشتاق بود برای کشور و اعتقاداتش بجنگند. برای همین هم وقتی دوستانش با او تماس گرفته بودند، بی‌هیچ تعللی راهی مأموریت شده بود. شوق شهادت همیشه در وجود برادرم زنده بود. همیشه به مادرم می‌گفت دعا کنید عاقبت به خیر شوم. دعا کنید شهید شوم. مادرم می‌گفت این چه حرفی است چرا باید شهید شوی؟ برادرم در جواب می‌گفت؛ شهادت عین عاقبت به خیری است. در بعضی از فیلم‌هایی که از برادرم مانده آرزوی شهادتش را تکرار می‌کند. الان هرچند شهادتش برای ما سخت است اما خوشحالیم به آرزویش رسیده است.

شهید کمالی به عنوان یک نیروی تکاوری در چه میادین دیگری حضور پیدا کرده بود؟

برادرم چند سال در منطقه مرزی اشنویه حضور داشت. آنقدر به کارش علاقه و تعهد داشت که دو، سه شیفت داوطلبانه می‌ماند و چند ماه یکبار به مرخصی می‌آمد. حتی یکبار که ساعت ۱۱ یا ۱۲ شب با یک بالگرد به خرم‌آباد آمد، دیداری ما با تازه کرد و بامداد همان روز با همان بالگرد به منطقه برگشت. خیلی هم دوست داشت به سوریه برود. برای رفتن خیلی تلاش کرد. ولی مادرمان اجازه رفتن به او را نداد. زمانی که برادرم می‌خواست مدافع حرم شود، پدرمان تازه مرحوم شده بود. مادرم گفت نمی‌تواند در این شرایط داغ دیگری را تحمل کند. لذا به‌رغم اشتیاق آقا مهدی، اجازه نداد برود.

شهید کمالی بر مزار شهید حججی

مجنون امام حسین(ع) بود

نازنین کمالی، خواهر بزرگ‌تر شهید:

مهدی هیچ‌وقت جلوی من برای پدرم گریه نکرد... هیچ وقت اجازه نداد اشک‌هایش را ببینم. یک روز از بیرون برگشتم خانه، فقط مهدی خانه بود. کلید انداختم و وارد شدم اما او صدای مداحی را آنقدر بلند کرده بود که نفهمید من رسیدم. لای صدای روضه، صدای سینه‌زدنش می‌پیچید... و هق‌هق‌های بریده‌بریده‌ای که قلبم را آتش می‌زد. پشت در خشکم زده بود، می‌دانستم دلش می‌خواست تنها باشد، تنها بسوزد، تنها اشک بریزد برای امام حسین... مهدی آن لحظه هیچ‌کس را نخواست؛ نه تماشاچی، نه هم‌درد... فقط خودش بود و اربابش. با دست‌های خودش به سینه می‌کوبید، با دل خودش زار می‌زد... چند دقیقه همانجا پشت در ماندم، تا آرام‌تر شود. دلم نمی‌خواست بفهمد من صدای گریه‌هایش را شنیدم. وقتی در را باز کردم و رفتم داخل، به محض اینکه من را دید، دستپاچه شد... با دست اشک‌هایی که تمام صورتش را خیس کرده بود، سریع پاک کرد. مهدی فقط دوستدار امام حسین(ع) نبود... مهدی فقط عاشق نبود... مهدی مجنون امام حسین(ع) بود.

شهید کمالی در دوره‌های مختلف تکاوری را پشت سر گذاشته بود

برادرم نیمه‌شعبان سال ۷۴متولد شده بود. به همین خاطر نامش را مهدی گذاشتند. بعدها که به سن ازدواج رسید، من یکی از دوستانم را به ایشان معرفی کردم و بعد از صحبت‌های اولیه قرار خواستگاری گذاشته شد. شبی که به خواستگاری رفتیم، شب سالروز ازدواج امیرالمؤمنین(ع) و حضرت زهرا(س) بود و امسال هم ایام ولادت امام رضا(ع) ازدواج کرد

شهید چند سال در منطقه مرزی اشنویه حضور داشت. آنقدر به کارش علاقه و تعهد داشت که دو، سه شیفت داوطبانه می‌ماند و چند ماه یکبار به مرخصی می‌آمد. حتی یکبار که ساعت ۱۱ یا ۱۲ شب با یک بالگرد به خرم‌آباد آمد، دیداری با ما تازه کرد و بامداد همان روز با همان بالگرد به منطقه برگشت. دوست داشت به سوریه هم اعزام شود که قسمت نشد

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۴۰۳

از راست به چپ

■ ۱ـ خانه اتومبیل- نوعی کوسه ماهی ■ ۲ـ جامه- مکر- ابزار ■ ۳ـ از آلات موسیقی ضربی- از شهرهای استان فارس- این یکی را برای تکمیل قانون اساسی می‌نویسند ■ ۴ـ زهرآگین- بدن- مورچه- جار وارونه ■ ۵ـ مردود- حیله‌گر- آب بند- جدید ■ ۶ـ حرف انتخاب- مجانی- نوعی آچار ■ ۷ـ پاسخ منفی- بیماری- شکسته شدن ■ ۸ـ زاپاس- فرمان- تکنیک- خانه زنبور عسل ■ ۹ـ تکاور- زبانه آتش- خاندان ■ ۱۰ـ زینت ناخن- روباه پیر- حرف فقدان ■ ۱۱ـ فرسوده- تو و من- آزاد- تورم رگ‌ها ■ ۱۲ـ کمک‌داور ویدئویی- طلای سیاه- صدای درد- مادر آذری ■ ۱۳ـ اشاره به دور- از انواع رنگ- فرار ■ ۱۴ـ دریاچه‌ای در آفریقا- واکس براق- سنجش ■ ۱۵ـ یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ ... - پلیس قدیمی

از بالا به پایین

■ ۱ـ ماده اولیه صابون- قافله ■ ۲ـ پدر- جمع مفهوم- یک شصتم دقیقه ■ ۳ـ رسانه شنیداری- عقاب سیاه- از علوم حوزوی ■ ۴ـ اندوه- طلا- خانه درندگان- نوعی بیماری ریوی ■ ۵ـ جنگ در راه دین- مغازه- شهر توت ■ ۶ـ به وقوع پیوسته- فلانی- کاکل اسب ■ ۷ـ وریـد- از بیماری‌های مفصلی ■ ۸ـ شراره منحرف کننده در هواپیمای جنگی- کشتی جنگی- نماد چسبندگی- جواب مثبت ■ ۹- آزاد کردن- کسی که با پرداخت مبلغی اجازه زراعت در ملک دیگران را دارد ■ ۱۰ـ شهر خرما- طفیلی- خرس ترکی ■ ۱۱ـ درخت انگور- زبان- منسوب به ریه ■ ۱۲ـ نام- جذاب- نیم ساعت!- عدد ■ ۱۳ـ بخاری برقی- سوره زنان- همداستان ویس ■ ۱۴ـ ضرب شمشیر- شهد- حرف خطاب ■ ۱۵ـ همسایه- کسی که چهار سال تحصیلی را در دانشگاه و در رشته‌ای خاص گذرانده باشد

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷			۹	۱				
				۵		۴	۲	
۳	۹							
						۶		۴
			۱	۶	۷			
۹	۶							۷
		۱	۳		۴			
		۲						
						۲	۵	

۴	۶	۲	۱	۷	۵	۹	۸	۳
۱	۳	۷	۶	۸	۶	۴	۲	۵
۵	۸	۹	۴	۲	۳	۱	۶	۷
۸	۱	۶	۴	۳	۲	۷	۵	۹
۲	۷	۳	۸	۵	۱	۴	۳	۶
۳	۴	۵	۷	۹	۶	۸	۱	۲
۷	۸	۱	۵	۴	۲	۶	۹	۳
۶	۲	۴	۳	۶	۸	۹	۷	۱
۹	۵	۸	۱	۷	۹	۳	۴	۲

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۴۰۲

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ت	م	ا	ش	ا	■	ا	ی	م	ا	ن	■	ب	ا	چ
۲	م	ق	ب	ر	ه	ش	ی	خ	ص	ف	ی	■	س	ر	و
۳	ر	ر	■	ا	م	ا	ن	■	ب	س	ت	ر	■	ی	ا
۴	■	■	ا	پ	ی	ک	■	م	ا	ت	■	ا	ب	س	ه
۵	ب	ر	ک	■	ت	ل	م	ی	ح	■	گ	و	ا	ت	ر
۶	ر	ی	ا	ح	■	ه	ا	ن	■	ت	ر	ی	ک	و	■
۷	ش	و	ر	ب	ا	■	ف	ا	ر	ا	د	■	س	ک	ه
۸	ت	د	■	س	د	ر	ی	■	ف	ر	ا	ت	■	ر	ن
۹	ن	و	ا	■	ا	م	ا	ن	■	ت	ب	ر	د	ا	ر
۱۰	■	ز	ک	ا	ر	ه	■	و	ن	ک	■	س	و	س	و
۱۱	م	ا	ی	د	ه	■	ک	ر	ی	ا	س	■	ا	ی	ر
۱۲	د	ن	د	ه	■	م	ر	ی	■	ف	خ	ا	ر	■	■
۱۳	ی	ی	م	■	ن	ا	و	■	ع	ک	ا	س	■	م	ه
۱۴	ن	ر	س	■	ا	ز	ن	ف	س	ا	ف	ت	ا	د	ن
۱۵	ه	و	س	■	م	ه	ر	ا	س	■	ت	ر	ی	ل	ی